



آزمایش

از: فردریک براون

ترجمه: قاسم صنوعی

- ساعت سه و شش دقیقه کم است. دستگاه را به کار می‌اندازم - مکعب را روی کفه قرار می‌دهم و روی ساعت سه تنظیم می‌کنم. در این شرایط مکعب باید در ساعت سه و پنج دقیقه کم از روی دست من محو شود و پنج دقیقه پیش از آن که آن را روی کفه بگذارم آن جا ظاهر شود.

یکی از همکارها پرسید:

- در این صورت چطور می‌توانید مکعب را روی کفه قرار دهید؟

- وقتی دستم را جلو ببرم مکعب از روی کفه ناپدید می‌شود تا در دست من ظاهر شود و من بتوانم آن را روی کفه قرار دهم. ساعت سه است. آقایان، لطفاً مراقب باشید.

مکعب در دست پروفیسور ناپدید شد.

بعد در روی کفه ماشین گذر از زمان آشکار گردید.

- دیدید؟ مکعب پنج دقیقه پیش از این که آن را روی کفه قرار دهم آن جا بود!

دو هم کار که گره به ابروان انداخته بودند به مکعب نگاه کردند.

یکی از آن دو گفت:

- درست است که مکعب پنج دقیقه پیش از این که آن را روی کفه بگذارید در آن جا ظاهر شده، ولی چنانچه تغییر عقیده می‌دادید و در رأس ساعت سه آن را روی کفه نمی‌گذاشتید چه می‌شد؟ آیا کار دستگاه شما دارای نوعی تناقض نیست؟

پروفیسور جانسون گفت:

- همکار عزیز، نکته‌ای که عنوان کردید خیلی جالب است. به این موضوع فکر نکرده بودم. باید آزمایش کرد. بنابراین مکعب را نمی‌گذارم...

کار دستگاه هیچ تناقضی نداشت: مکعب سر جایش باقی ماند.

اما بقیه چیزها، پروفیسور، همکارانش، و تمام چیزهای دیگر، محو شدند.

پروفیسور جانسون با حالتی پرغرور به دو همکارش گفت:

- آقایان، اینک نخستین ماشین گذر از زمان! مسلماً این

چیزی بیش از یک نمونه اولیه نیست، و جز با اشیائی سبک‌تر از سه لیور و پنج اونس نمی‌تواند کار کند و شعاع زمانی عملش هم بیش از دوازده دقیقه به سوی گذشته یا آینده نیست. ولی به هر حال کار می‌کند.

جعبه نمونه به ترازوی شهابت داشت، به ترازوی از همان

نوع که مأموران پست از آنها استفاده می‌کنند، با این تفاوت که در زیر کفه، دو صفحه مدرج وجود داشت.

پروفیسور جانسون یک مکعب فلزی کوچکی برداشت و

گفت:

- با این شیء آزمایش می‌کنیم. این مکعب از آلیاژی از

مس و روی ساخته شده است و یک لیور و سه اونس وزن دارد.

کارمان را با ارسال این مکعب به پنج دقیقه آینده شروع می‌کنم.

پروفیسور روی دستگاه خم شد، دستگیره‌ای را که جلوی

یکی از دو صفحه قرار داشت چرخاند.

- آقایان، به ساعتایتان نگاه کنید.

دو همکار به ساعتایشان نگاه کردند. پروفیسور جانسون

مکعب را آهسته روی دستگاه گذاشت. مکعب ناپدید شد.

پنج دقیقه بعد، البته یک ثانیه بعد از این دقیقه، مکعب

دوباره آشکار شد. پروفیسور جانسون آن را از روی دستگاه

برداشت.

- آقایان، حالا پنج دقیقه به گذشته.

دستگیره‌ای را که جلوی صفحه دیگر بود چرخاند و مکعب

به دست، به ساعتش نگاه کرد و گفت:

نگهبانی

از: فردریک براون

ترجمه: قاسم صنوعی

تماس، مخاصمت‌ها آغاز شده بود: «دیگران» بی آن که درصدد مذاکره برآیند یا روابط مسالمت‌آمیزی در نظر بگیرند آتش گشوده بودند.

و اینک هر سیاره‌ای، مانند جزایر کوچک بی‌شمار در دل اقیانوس جهان، عرصه نبردهای شدید و خشونت‌بار بود.

او خیس و گِل‌آلود بود، گرسنه و یخزده بود، و تندبادی که می‌وزید چشم‌هایش را دچار یخزدگی می‌کرد. اما «دیگران» سرگرم دست‌زدن به عملیات نفوذی بودند و کوچکترین موضعی هم که در اختیار نگهبانی قرار داشت در آرایش کلی رزم، به یک عامل حیاتی بدل می‌شد.

بنابراین او در حالت آماده‌باش، انگشت روی ماشه، باقی مانده بود. پنجاه هزار سال نوری دورتر از دیار و کاشانه خود، در دنیایی بیگانه، در حال جنگ بود و با خود فکر می‌کرد که آیا بار دیگر خواهد توانست دیار خود را ببیند یا نه.

آن‌گاه بود که دید یکی از «دیگران»، سینه‌خیز، به او نزدیک می‌شود. رگباری شلیک کرد. از دیگری صدای هولناک و غریبی که نشانه مردن «دیگران» بود برخاست و بعد دیگر حرکتی از او سر نزد.

او با شنیدن این خرخر به لرزه درآمد و مشاهده دیگری بیشتر به لرزه‌اش درآورد، هرچند که بر اثر مشاهده بسیاری از آنها باید عادت کرده بود، ولی او هنوز نتوانسته بود به آنها عادت کند. آنها موجوداتی برآستی بسیار نفرت‌انگیز بودند، موجوداتی بودند فقط دارای دو دست و دو پا، دارای پوستی بنحوی دل‌به‌هم‌زن سفید و برهنه و بدون کمترین فلس...

خیس و کاملاً گِل‌آلود بود، گرسنه و یخزده بود، با خانه و کاشانه خودش پنجاه هزار سال نوری فاصله داشت.

روشنایی از خورشید آبی‌رنگ غریبی می‌آمد و نیروی ثقل که دوبرابر نیروی ثقل عادی او بود کمترین حرکت را برایش دشوار می‌کرد.

از تقریباً چندین دهه نوری به این طرف، در این بخش از جهان، جنگ به نبردهای موضعی بدل شده بود. خلبانها در مه نوردهای زیبا و با سلاحهای پیوسته کامل‌تر، زندگی زیبایی داشتند. اما هرچند که انسان به چیزهای تازه‌ای دسترسی پیدا کند باز هم وظیفه موضع‌گیری و دفاع قدم‌بقدم به عهده پیاده‌نظام و افراد پیاده است. این سیاره زشت که او پیش از آن که بر آن قدم گذارد هرگز کلمه‌ای در باره‌اش نشنیده بود اینک به «خاک مقدس» بدل می‌شد، زیرا که «دیگران» هم در آن بودند. «دیگران» یعنی یگانه‌نژاد برخوردار از عقل در تمامی کهکشان... این موجودات غول‌آسا، این «دیگران» بی‌رحم، نفرت‌انگیز و زشت...

نخستین تماس با آنها در نزدیکی مرکز کهکشان صورت گرفته بود، و این زمانی بود که کار استعمار دوازده‌هزار سیاره تاکنون تسخیر شده با اشکال مواجه می‌شد. و از - سان نخستین